



متن درس خارج نهایی استاد یزدان پناه - سه‌شنبه ۱۴۰۱/۰۷/۲۶



«وجه الاندفاع أن القضية المعدولة المحمول تساوي السالبة المحصلة عند وجود الموضوع و قولنا ليس بعض الموجود ضروري الوجود و لا العدم و كذا قولنا ليست الماهية من حيث هي ضرورة الوجود و لا العدم الموضوع فيه موجود فيتساوى الإيجاب العدولي و السلب التحصيلي في الإمكان.

ثم لهذا السلب نسبة إلى الضرورة و إلى موضوعه المسلوب عنه الضرورتان يتميز بها من غيره فيكون عدما مضافا له حظا من الوجود و له ما يترتب عليه من الآثار و إن وجده العقل أول ما يجد في صورة السلب التحصيلي كما يجد العمى و هو عدم مضاف كذلك أول ما يجده»^۱

ما در فصل نخست از مرحله رابعه ابتدائا مقام نخست، آن تقسیم سه گانه را تثبیت کردیم. در مقام دوم تعریف این مواد ثلاث بود و متعلقاتش. و مقام سوم که وارد در بحثش شدیم عمدتا فضای اصلی اش این است که آیا امکان، یک وصف ثبوتی هست یا سلبی است، چطوری است؛ که این، بحث‌هایی است که باید بشود. جناب علامه طباطبایی فرمود که ما تقسیم اولی و انقسام اولی «الموجود إما واجب أو ممكن»، خود، گواه است که ممکن به عنوان یک وصف ثبوتی است. و بعد می‌فرماید که حالا که این هست، می‌شود آن ایرادی را که می‌گیرند در این زمینه جواب داد. آن ایرادی که شق اولش که دیگر جزو کار نیست ولی اینجا آورده علامه که در واقع اساسا با دو سلب روبرو هستیم و وحدتی ندارد و صفت واحدی نداریم و اتصاف واحدی به اسم امکان نداریم. بعد جواب داد که اتفاقا می‌شود این را به سلب ضرورتین برگرداند و یک سلبش کرد؛ ولی به هر ترتیب، مفاد سلب دارد. و اتصاف به ممکن، حقیقتا آنجایی است که یک اتصاف ثبوتی باشد ولو به صورت معدوله؛ در حالی که سلب تحصیلی که چنین چیزی نیست. علامه طباطبایی در واقع اصلش را گفتند ولی جوابی که به این ایراد دادند این است که قضیه معدوله مساوی با قضیه سالبه محصله است، آنگاه که موضوعش موجود باشد. و ما در اینجا هم که «بعض الموجود ممکن» می‌گوییم، اصلا موضوع مان موجود است، لذا می‌توانیم این بحث را داشته باشیم. دیروز توضیح دادم. تقریر جناب علامه را، دو نوع تقریری که می‌شد کرد را انجام دادیم و گفتیم. نکته اصلی که اینجا بود را فقط بگوییم و بعد بتوانم متن بعدی اش که یک نکته‌ای مانده بود در مورد ماهیت هم بگوییم، بعد بحث بعدی را شروع کنیم.

اتصاف به امکان، اتصافی ثبوتی است اما اتصاف امری که نهادهش نفی و بطلان است

نکته اصلی‌ای که اینجا ما باهاش روبرو هستیم، حالا از این متن خوانی‌ها و این نکته‌هایی به اسم سالبه محصله و معدوله و اینها در بیاییم نگاه کنیم چه مشکلی وجود داشت، مشکل اصلی اش را پیدا کنیم. مشکل اصلی این است: هویت امکانی را که در برابر واجب قرار دادید، ممکن را که در برابر واجب قرار دادید، این صفت امکانی که می‌آورید، هویتا چیست؟ سلب تحصیلی است؟ معدوله هست؟ یا ثبوتی محض است؟ این با تعبیرهای اینجا. ولی از اینها هم در برویم، یعنی این وصف امکان در خارج که به کار

^۱ طباطبایی، محمد حسین، نهاية الحکمة، صفحه: ۴۳، جماعة المدرسين في الحوزة العلمية بقم. مؤسسة النشر الإسلامي، قم ایران، ۱۴۱۶ ه.ق.



می‌بریم، حقیقتاً نفی اتصاف می‌خواهیم بکنیم که بشود سلب تحصیلی‌ای که اینجا می‌گوییم؟ اصلاً می‌خواهیم بگوییم اتصافی نداریم در خارج، در خارج اصلاً اتصاف نداریم؟ می‌گوییم «بعض الموجود ممکن»، «لیس بعض الموجود ضروري الوجود و لا العدم»، می‌خواهیم همین سلب تحصیلی بگوییم که مفادش چیست؟ یعنی در واقع اتصافی وجود ندارد. سالبه را که می‌گویید، فضای خارجش نفی اتصاف است، اصلاً اتصافی نداریم. یا می‌خواهیم بگوییم اتصاف دارد؟ اتصاف هم تا می‌گویید، فضا ثبوتی می‌شود. و فضای ثبوتی که شد، خب چه نوع ثبوتی؟ امری که نهادش نفی و بطلان است؟ یا نهادش هم ثبوتی است؟

شما که یک جور توضیح می‌دهید امکان را که سلب ضرورتین است. می‌گویند اگر بخواهیم درستش کنیم، باید بگوییم هویتا یک نوع اتصافی است ولو در نهادش نفی و بطلان خوابیده. لفظ سلب را به کار نمی‌برم، چون می‌ترسم الفاظ ذهنی برای ما بیشتر پیش بیاید. ولو در نهادش نفی و بطلان درش هست. ما موارد دیگری هم داریم که اتصاف را به خارج نسبت می‌دهیم و آن صفت را هم به عنوان یک امر ثبوتی می‌آوریم، ولی نهادش نهاد نفی و بطلان است. می‌گوییم این شخص عمی دارد؛ این عمی‌ای که نسبت می‌دهیم، آقایان توضیح دادند چون از باب ملکه و عدم ملکه هست، اینجا واقعا اتصافی روی می‌دهد، یک حظی از وجود اتصافی دارد ولی در عین حال نهاد این عمی چیست؟ ناینایی است، یعنی نفی بینایی است، یک نوع سلب درش خوابیده، یک نوع نفی درش خوابیده، یک نوع بطلان درش خوابیده؛ ولی یک نوع تقرر دارد، تقرر ثبوتی پیدا می‌کند. ولی یک وقت هم هست نه، درست مثل بینایی که ما به یک نفر نسبت می‌دهیم، خود امکان هم یک هویت ثبوتی محض داشته باشد. این سوالی اصلی است که باید بهش جدی پرداخت. در لابلای این بحث‌ها به این شکل پیش آمده. و من می‌دانم اینها نوعاً در بسترهای پیشین بوده، تبدیل شده به این ادبیات. و با همین ادبیات، معدوله و سلب تحصیلی و اینها دارند توضیح می‌دهند. از آنجایی که اولش را بستند سلب ضرورتین، امکان را گفتند سلب ضرورتین، دیگر این مفاد سلبش مانده؛ حالا ماندند که این سلب ضرورتین به نحو جواری است که می‌خواهیم اتصاف را برداریم و بگوییم نفی اتصاف است؛ که بشود سلب تحصیلی. یا بگوییم اتصاف به امری است که مفادش نفی و مفادش بطلان است، مثل عمی است. جناب علامه می‌خواهد تلاش کند بگوید این باید ثبوتی باشد. و ثبوتی هم در عین اینکه ما می‌دانیم لا ضرورتین هست مسئله امکان، پس این می‌شود چی؟ حالت معدوله‌ای پیدا می‌کند. همین توضیحی که خواندیم و دیروز گفتیم. این بیان را گفتیم، توضیح دادیم. مراحلی که طی کردیم به اینجا رسیدیم را توضیح دادیم که موضوعش موجود است؛ که وقتی موضوع، موجود است، سالبه تحصیلی با معدوله، با هم مساوی‌اند، یک فضا را دارند. و بعد جلوتر هم رفتیم گفتیم بلکه دلیلی داریم که باید بگوییم چی؟ اصلاً به شکل معدوله است. توضیح دادم و گفتم، به پایان رسید.

توضیح اتصاف ثبوتی به امکان در خصوص ماهیت

فقط مانده در مورد ماهیت هم جناب علامه اینجا یک بیانی دارد، بگذارید در مورد ماهیت علامه را بخوانم. این طوری تعبیر کرده «و کذا». بعد از اینکه گفته «لیس بعض الموجود ضروري الوجود و لا العدم» که این را توضیح داد که این به نحو ایجاب عدولی می‌شود در نظر گرفت، توضیح دادیم. «و کذا قولنا لیست الماهية من حیث هي ضرورة الوجود و لا العدم». می‌گوید این هم همین طور است. البته آن «بعض الموجود» هم که گفته، در فضا و بستر قوم چیست؟ همین ماهیت است. ولی الان بحث را برده سر خود ماهیت. «و کذا» گفته، یعنی ماهیت برای خودش یک نوع موضوعیت داده بهش، دارد بهش می‌پردازد. می‌گوید اینجا هم اگر ما به صورت سالبه می‌گوییم، می‌گوییم «لیست الماهية من حیث هي ضرورة الوجود و لا العدم»، «لیست» می‌گوییم، این تعبیر را می‌آوریم سلب تحصیلی، مفادش معدوله است. چرا؟ اینجا هم موضوع، موجود است. بیانی که علامه اینجا آورد را اول بگوییم.



اینجا هم باز وجود موضوع، شرط است. و وقتی وجود موضوع شرط شد، دیگر سالبه تحصیلی با معدوله، فرقی ندارد، مساوی است. و بعد باید ترقی بکنیم و توضیح بدهم.

این بیان علامه چه می‌خواهد بگوید؟ چطور می‌گوید اصلاً موضوع هست برای ماهیت که می‌گوییم «من حیث هی لیست الا هی لا موجودة و لا معدومة» و بعد می‌گوییم «لیست ضرورية الوجود و العدم»؟ اینهایی که می‌گوییم، پس چیست اینها؟ داریم چکار می‌کنیم؟ جناب علامه بیانی دارد، اینجا هم گفته، در حواشی هم یک اشاره‌ای دارد. اصل حرف علامه این است: در اینجا ما با ماهیت من حیث هی روبرو هستیم که دو کار را می‌کنیم، می‌گوییم «لیست الا هی»، خودش را داریم تثبیت می‌کنیم، یعنی امر ثبوتی‌اش کردیم، چیزی دارد ولی همین که «لیست الا هی». وقتی من به ذات انسان نگاه می‌کنم، فقط می‌بینم حیوان ناطق درش هست یا انسان درش هست، چیز دیگری درش نیست، «لیست الا هی»؛ توضیحش واضح است دیگر، اینها را در بحث‌های حمل اولی، در آن فضا باید درست کرد. خب درش وجود خوابیده؟ نه. درش عدم خوابیده؟ نه. پس ضروری الوجود و ضروری العدم نیست؟ نه، نیست. حالا اینکه دارید نتیجه می‌گیرید، این چه سبکی است؟ جناب علامه می‌گوید درست است که به صورت سالبه گفتید، گفتید این ماهیت «لیست ضرورية الوجود و العدم» ولی یادتان باشد ماهیتی را در نظر گرفتید که هست، نه یعنی اصلاً ماهیتی نداریم، مثلاً ذات انسانی نداریم ولی داریم حرف می‌زنیم، هر چه هم نداریم داریم می‌گوییم. ایشان می‌گوید دقت کنید بحث اینجا است که موضوع را موجود در نظر می‌گیرید لذا می‌گویید «لیست الا هی»، «هی» می‌گویید. این بیان را اینجا آورده.

و بعد این را یک کمی غنی‌ترش کرده در اسفار جلد یک، صفحه ۱۶۳، حاشیه علامه، آنجا توضیح داده. بخواهم حالا فضای بحث را درست کنم، ایشان می‌گوید اگر سلب تحصیلی باشد، اصلاً حکمی نداریم. چرا؟ چون سلب، نفی حکم است طبق طرح آقایان. در بیان آقایان چطوری است؟ سلب، نفی حکم است، سلب حکم است، نه حکم به سلب. در طرح علامه این طوری است؛ این در نهاییه هم آمده، در جای دیگر هم گفته. می‌گوید وقتی سالبه می‌گویید، سالبه اگر سلب تحصیلی باشد، سلب تحصیلی مفادش چیست؟ نفی حکم است، نه حکم به سلب. نفی حکم است، اصلاً حکمی ندارید، پس اصلاً جهتی ندارید؛ پس چی می‌گویید بالضروره؟! می‌گویید ببینید اینجا یک کاری عقل می‌کند به سرعت: بعد از اینکه ماهیت را در نظر گرفت که موجود است، نمی‌خواهد فقط بگوید حکمی ندارم، بلکه تبدیلهش می‌کند به معدوله. می‌خواهد بگوید به این وصف امکان، متصف است این ماهیت. به این وصف، متصف است. دقت کنید چکار می‌کند. اگر سلب تحصیلی باشد، یعنی می‌گوید اصلاً نه، فقط نفی. اگر سلب تحصیلی باشد، اگر به معنای سلب تحصیلی بخواهید طرح کنید، می‌دانید نتیجه‌اش چه می‌شود؟ نتیجه‌اش این است که حتی امکان هم باید از سلب بشود. به لحاظ حمل اولی، نه ممکن است و نه واجب؛ حتی این هم می‌شود. یعنی اگر بخواهی به حمل اولی بگویی، یعنی در ذات انسان، نه امکان خوابیده، نه وجوب؛ حتی این را هم می‌شود گفت. پس این چیست؟ این یک حمل شایع است. یادتان باشد. این را علامه اینجا هم ان شاء الله می‌رسیم، در صفحات بعد توضیح می‌دهد، آنجا هم می‌گوید اساساً وقتی می‌گوی «الماهية من حیث هی ممکنة» یا «لیست ضرورية الوجود و العدم»، بدانید این معنایی که می‌گویید، اساساً یک حمل شایع است، نه حمل اولی. و در حمل شایع هم چی؟ موضوع را در نظر گرفتید و عقل دارد حکم می‌کند، نه نفی حکم است. دقت کنید چه عرض می‌کنم. می‌گوید عقل دارد حکم می‌کند، نه نفی حکم. ولو حتی بگوید «لیست الماهية ضرورية الوجود و العدم» ولی واقعش چیست؟ می‌خواهد بگوید نه به معنای عدم حکم، بلکه حکم به عدم می‌کند. ببینید این بیان علامه می‌خواهد این کار را بکند. می‌خواهد تبدیلهش کند از نفی حکم که سلب تحصیلی است به حکم به عدم که تبدیل بشود به چی؟ موجه معدوله.



واضح است دارم چکار می‌کنم، یعنی می‌خواهم بگویم آن مرحله بعدی را چطوری پر می‌کند. مرحله اول گفته‌خ موضوعی هست، موضوع مائی هست، همین نفس ذات مثلاً انسانی که در نظر می‌گیریم، ذات ماهیتی که در نظر می‌گیریم. ذات ماهیت، در بحث‌های «لیست الا هی» باید اخذ بشود. نه اینکه ما ذات ماهیت را می‌گذاریم کنار، بعد همین طوری حرف می‌زنیم. «لیست الا هی» یعنی چیزهای دیگر نیست اما خودش هست. این را دقت کنید. ایشان می‌گویند پس آن موضوع که هست؛ ولی چرا این مفاد «لیست الماهیه ضروریة الوجود و العدم» تبدیل می‌شود به معدوله؟ اینکه به صورت «لیست» است که سلب تحصیلی است. می‌گویند خوب بخواهیم نگاه کنیم، سلب تحصیلی نیست، این را باید به صورت معدوله در نظر گرفت. چرا؟ چون اگر سلب تحصیلی باشد، نفی حکم است و اصلاً جهتی هم ندارد؛ و حال اینکه ما اینجا می‌خواهیم چکار کنیم؟ حکمی را تثبیت کنیم. از اینکه می‌خواهیم حکمی را تثبیت کنیم، پس باید توجه کنیم بیایم چکارش کنیم؟ به صورت معدوله نگاه کنیم. ولو حتی بگویند «لیست الماهیه ضروریة الوجود و العدم»، یعنی «الماهیه غیر ضروریة الوجود و العدم» هست. و هویت امکان، این است. یعنی معدوله می‌شود. یعنی به تعبیر دیگر هویت امکان، ثبوتی می‌شود اما در نهادش نفی و سلب را دارد، نفی و بطلان را دارد که همان چیست؟ به صورت «غیر ضروریة الوجود و العدم» که تعبیر می‌کنیم. واضح است این بیان؟

خب این بیان علامه در واقع چطوری ترمیمش کرد؟ از طریق همین معنایی که عرض کردم. یعنی اولاً گفت موضوع مائی که داریم. هر جایی که «الماهیه من حیث هی» می‌گویید، رفتید در ذاتی ایستادید، به حسب همان ذات دارید حکم می‌کنید، لذا موضوع دارید. موضوع را که دارید، پس وجود موضوع شرط است در اینجا، و دیگر سالبه تحصیلی و موجه معدوله مساوی هم می‌شوند؛ اما چه مبرری دارید که این را تبدیل می‌کند به معدوله، ما که عملاً به صورت «لیست» می‌گوییم؟ می‌گویند این گفتن‌ها مهم نیست. هویتش حکم است. چون حکم می‌کنید، معدوله است. هویتش حکم کردن است. ولی اگر سالبه باشد، نفی حکم است. این بیان علامه را بخوانم، اول اینجا را بخوانم. متن علامه این طوری است.

سوال: [؟]

استاد: اگر توانستید موضوع را موجود کنید، بله. بچه دهم شما چهار پا ندارد. من چون می‌دانم این دوره، ده تا بچه ندارند می‌گویم و الا جرأت نمی‌کردم این طوری بگویم!

سوال: [؟]

استاد: حمل شایعش را بعداً توضیح می‌دهم. الان واضح است. اگر حمل اولی بخواهید در نظر بگیرید، امکان باید برود در ذات. می‌خواهید در ذات قرار بدهید؟! یا امکان از لوازم ذات است. اگر لوازم ذات است، پس حمل شایع است. توضیح می‌دهیم اینها را. در همین بحث بعدی می‌رسیم.

سوال: [؟]

استاد: عرض کردم، عمی را آقایان چطور طرح می‌کنند؟ در بحث‌ها دیدید بحث عمی را.

سوال: [؟]



استاد: لفظ، نه. شما عمی را چطوری توضیح می دهید؟ عمی برای سنگ اصلا معنادار نیست ولی برای انسان معنادار است. چرا؟ چون بحث ملکه است و عدم ملکه. می گوید به حسب انسانیت قابلیت برای بینایی می توانست داشته باشد ولی الان ندارد. توضیحی که آقایان می دهند در بحث ملکات. و این را یک حظّ ثبوتی می دهند. توضیح می دهند، اینها را نگاه کنید، قبلا گفتیم، اینها را من در بحث عدم که داشتیم گفتیم. یک حظّ ثبوتی پیدا می کند. حظّ ثبوتی یعنی قابل اتصاف است. خب ولی حالا عمی هویتش چیست؟ درونش چیست؟ نایبایی. واضح است. درونش یک نوع مفاد نفی دارد ولی هویتا قابل تثبیت است، حکم کردن است، وصفی است برای شیء به دلیل همین ملکه ای که بود. این یک نوع است. یادتان باشد من نگفتم ملکه و عدم ملکه است. خواستم بگویم ملکه را چطوری توضیح می دهید آنجا؛ یک امر نفی ای دارید ولی هویتا این را به صورت ثبوتی اثبات می کنید اما مفادش چیست؟ در درون خودش چیست؟ نایبایی است.

سوال: [؟]

استاد: حالا جواز را من توضیح می دهم دیگر، بحث های بعدی ما است. الان اینجا که این متن را دارم توضیح می دهم. من اصلا در نرفتم از بحث اینجا. بنده که خودم عرض کردم سه طرح است. یا باید گفت هیچ اتصافی نداریم یا باید گفت اتصافی داریم اما درونش نفی و بطلان است یا اتصافی داریم ثبوتی. که حالا باید دید کدام یک از اینها هست. الان من می خواهم متن علامه را درست کنم. به تعبیر دیگر ما چون قرار است که خارج نهاییه باشد، باید بگویم علامه چی گفته، چرا گفته، تحلیلش کنیم، بعدش برسیم بحث های بعدی خودمان را داشته باشیم.

سوال: [؟]

استاد: به تعبیر دیگر الان اینجا چه در بحث ماهیت چه در آن بعض الموجود که گفتیم، چه این ماهیتی که امروز داریم می خوانیم چه بعض الوجود که دیروز بحث می کردیم؛ بحث سر این است که متصف می شود به این حکم یا عدم اتصاف است؟ آقایان گفتند بحث امکان، بحث اتصاف است، نه عدم اتصاف. نه فقط می خواهیم بگویم ضرورت وجود و عدم ندارد. می خواستیم بگویم این لا ضرورت وجود و عدم به عنوان یک وصف است برای او. اگر خواستید اتصاف بدهید، خب این می آید در فضای ثبوتی. اگر می گوید اتصاف اصلا درش ندارد، خب این می شود آن مفاد سلب تحصیلی که آقایان توضیح می دهند. شما می گوید اتصاف دارد، خب این اتصاف که می گوید، در این امکانی که می گوید چیست؟ می گوید لا ضرورت الوجود و العدم، یعنی همین بطلان، همین سلب درش خوابیده، در نهادش خوابیده اما به صورت اتصاف، یعنی حالت وصف دادید، بسان عمی ای که به عنوان وصف مثلا انسان کردید.

سوال: [؟]

استاد: حظّ ثبوتی دارد، مفاد ثبوتی دارد به لحاظ قابل تثبیت بودن. لذا می گویم ممکن، یک وصف است برایش. نه ممکن یعنی هیچی اثبات نکردیم، فقط نفی اتصاف کردیم. می خواهیم اتصاف به امکان را برایش تثبیت کنیم. دقت کنید. حالا امکان در نهادش چیست؟ طبق توضیحی که آقایان دادند لا ضرورت الوجود و العدم است. اگر این شد، خب این درونش چیست؟ نفی و بطلان است.

سوال: [؟]



استاد: من یادم است گفتم در نهادش، دیروز هم گفتم. اینها دیگر مهم نیست. اصل مطلب را گرفتید چیست، حالا هر طور خواستید توضیح بدهید. بگو اصلش ثبوتی است، بله، من هم می گویم اصلش ثبوتی است، الان هم می گویم. اصلش ثبوتی است، چون باید اتصاف بشود؛ ولی نهاد درونی اش چیست؟ سلب است. توضیح دادم دیگر، لا ضرورت الوجود و العدم می گوید دیگر، یعنی غیر ضرورت الوجود و العدم. لا به معنای غیر می شود، می شود معدوله؛ با این توضیح آقایان. حالا اجازه بدهید این قدری را که توضیح دادم را بخوانم، یک کمی لااقل ذهنیت دوستان به هم نخورد، این را درستش کنیم، بعد در خدمتان هستم.

متن را بخوانم. ابتداءً این «وجه الاندفاع» که گفت، ایشان گفت قضیه معدوله مساوی با سالبه محصله است «عند وجود الموضوع». «و قولنا ليس بعض الموجود ضروري الوجود و لا العدم» این ليس اول، همین بحث موضوع فلسفه بود که «الموجود إما واجب أو ممكن»، ممكن یعنی چی؟ یعنی «ليس بعض الموجود ضروري الوجود و لا العدم». خب این قول را گفتیم و دیروز توضیح دادیم. دوباره جناب علامه یک چیزی هم اضافه کرده «و كذا قولنا» این قولنا دوم که می گوید، بحث را برده سر ماهیت. یعنی آن بعض الموجود را هنوز مشخص نکرد چیست ولی اینجا الان رفته سر ماهیت، ماهیتی که معمولاً در بحث داریم که می گویم «الماهية من حيث هي ليست الا هي، لا موجودة و لا معدومة، و لا ضرورة الوجود و العدم»، با آن توضیحاتی که هست. دو جور توضیح می دهند، دیگر من بقیه اش را سخت نمی گیرم، الان فقط می خواهم متن را صاف کنم. «و كذا قولنا ليست الماهية من حيث هي ضرورة الوجود و لا العدم» باز اینجا هم چی؟ «الموضوع فيه موجود». در «قولنا ليس بعض الموجود ضروري الوجود و لا العدم» هم «الموضوع فيه موجود». تا موضوع، موجود است، سالبه به انتفاع موضوع نیست. سالبه به انتفاع موضوع، جوهرأً فرق دارد با معدوله. ولی اگر موضوع، موجود باشد، جوهرأً فرقی ندارد. تعبیر ایشان این است «فيتساوى الإيجاب العدولي و السلب التحصيلي في الإمكان» با هم متساوی می شوند. این را گفته علامه که من برای متمیم می گویم، این «یتساوی» را دو جور می شود توضیح داد. به سرعت بگویم «یتساوی» یعنی «یرجع»، خیلی راحت است. ولی اگر «یتساوی» را به معنا اینکه فقط متساوی هستند بگیریم، باز باید یک کاری کنیم که «یرجع» را درست کنیم. آن «یرجع» را با چی درست کردم دیروز؟ جناب علامه دو تقریر کرده بود. یکی اش همین در متن نهاییه بود که بحث انقسام اولی را گفت، یکی هم آنچه بود که ایشان می گفت آن تقسیم «أو لا» ای که می گویم، یعنی غیر. توضیح دادم اینها را. امروز هم از چی استفاده کردیم؟ بعد از اینکه این را گفتیم، گفتیم این بیان علامه که در اسفار جلد یک، صفحه ۱۶۳ آمده^۲ که اگر سلب

^۲ حاشیه علامه: «یرد علیه أولاً أن كون حقيقة الإمكان هو السلب و السلب رفع النسبة لا نسبة الرفع يوجب أن لا يكون الإمكان جهة أو مادة في قبال الوجوب و الامتناع بمعنى كيفية النسبة إذ لا نسبة هناك و لا كيفية. و ثانياً أن الإمكان هو مجموع السلبين و السلبيان لا يكونان سلباً واحداً و على هذا لا يقابل الوجوب و الامتناع و لكل منهما وحدة في نفسه إلا أنه يمكن أن يعد لازماً للماهية بأي معنى أخذ الإمكان. و ثالثاً أنه ينافي ما ذكره في أوائل الفصل السابق أن الإمكان حقيقته إيجاب السلب لا سلب الإيجاب حيث قال و حمل الإمكان كنظيره على الماهية من قبيل الثاني دون الأول و الذي ينبغي أن يقال في المقام هو أن الماهية من حيث هي مسلوب عنها كل من الضرورتين بالسلب البسيط المحصل و هذان سلبان ليس فيهما حكم و لا جهة أصلاً ثم إن للعقل أن يبدل كل قضية سالبة موجودة الموضوع إلى موجبة معدولة المحمول فيقول إن الماهية من حيث هي مسلوب عنها الضرورتان و هذه القضية تحكي عن السالبتين المذكورتين و الحمل فيها حمل شائع لا حمل أولي و عند ذلك يتحقق الإمكان و هو سلب الضرورتين باعتبار أنه ثابت و موجب للماهية لا باعتبار أنه رفع للضرورتين فيكون معنى ثبوتها بوجه و يحتاج إلى علة و إذ ليس غير الماهية فهي علتها فهو للماهية باقتضاء منها و بهذا يندفع الإشكالات الثلاثة التي أوردناها و أما إشكال اجتماع الإمكان باقتضاء من الماهية مع الوجوب بالغير أو الامتناع بالغير أعني التنافي بين هاتين القضيتين الماهية في ذاتها مقتضية لسلب الضرورتين و الماهية بالغير مقتضية لضرورة أحد الطرفين فالجواب عنه أن القضايا إنما تتنافى من ناحية المصادق دون المفهوم و هو ظاهر و مطابق القضية الأولى هو الماهية من حيث هي و ليس هناك إلا السلب و لا حكم فيه إلا جهة الاقتضاء و مطابق القضية الثانية هو الماهية من حيث وجود علتها معها و هناك حكم و لا منافاة لأن الوجوب بالغير یرد على الماهية و لا حكم معها و لا اقتضاء»



تحصیلی باشد، «لیس فیهما حکم و لا جهة أصلا» اصلا حکم و جهتی نخواهیم داشت، نه حکم داریم نه جهت. وقتی نه حکم داریم نه جهت، اصلا اتصافی نخواهیم داشت! و حال اینکه ما می‌بینیم اینجا اتصاف داریم. آنجا نفی حکم است، اینجا حکم است. چون حکم داریم، پس می‌باید به صورت معدوله باشد؛ آن توضیحی که گفتیم. «فیتساوی الإیجاب العدولی و السلب التحصیلی فی الإمكان» این بیان ایشان. یک بیانی است از صدرا، آن را هم یک اشاره‌ای بکنم حالا که اینها را تا اینجا خواندیم، تا برسیم به بحث بعدی علامه. حالا این درست است بیان علامه یا نه، الان کاری ندارم. تقریر بیان علامه را خواستم آنچه که می‌فهمیم از علامه بگویم چی بود. تمام شد.

جناب صدرا در اسفار جلد یک، صفحه ۱۶۹ آنجا یک بحثی را می‌کند، به نظر من آن هم خیلی خوب است از یک جهاتی بهش توجه بشود بویژه بعد از آن إن قلت و قلت‌هایی که پیش آورده، اشکالاتی پیش آمده و بعد میرداماد جوابی داده و صدرا هم جواب میرداماد را نپسندیده و رسیده به این حرف. و بعد گفته این را «و قد صرح بذلك بعض المحققین»، اینکه الان دارم می‌گویم. ایشان چی تعبیر می‌کند؟ می‌گوید در مورد مثلاً شیء، ماهیت وقتی می‌گوییم ممکن است «عبارة عن اتصافه بسلب ضرورة الطرفين لا لا اتصافه بضرورة الطرفين» اتصاف به سلب ضرورت است، نه لا اتصاف به ضرورت است. دقت می‌کنید. دقت کردید چکار کرده. این می‌گوید اگر خوب دقت کنیم، ما در نهاد بحث امکان که خوب نگاه می‌کنیم، اتصاف خوابیده، اتصاف به سلب ضرورتین خوابیده، نه لا اتصاف به ضرورتین. لا اتصاف نیست، اتصاف به سلب ضرورتین. یعنی می‌خواهد بگوید اگر خوب دقت کنید، سلب تحصیلی برمی‌گردد به لا اتصاف. و معدوله چیست؟ اتصاف به سلب ضرورتین. این بیان جناب صدرا. بعد می‌گوید خب بر اساس این، «فصدق الإمكان علی شيء معناه صدق الاتصاف به». یعنی اتصاف به این دارد، یادتان باشد. این بیان را ایشان کرده و بعد گفته این قول بعضی از محققین، این درست است. بیانی میرداماد داشت، گفت چون این فی حد ذاته هست، این سلب تحصیلی چه اشکالی دارد؟! صدرا گفت خب اگر این را می‌گویید، پس حتی امکان را هم ما می‌توانیم از ذات ماهیت جدا کنیم بگویم ماهیت حتی امکان هم ندارد. درست است؛ ماهیت فی حد ذاته، اصلا حتی امکان هم ندارد. یعنی در ذات انسان حیوان و ناطق خوابیده اما امکان نخوابیده. امکان را باید به عنوان خارج ذات حمل کرد که حمل شایع می‌شود، آن توضیحاتی که ان شاء الله می‌گوییم.

سوال: [؟]

استاد: «عبارة عن اتصافه بسلب ضرورة الطرفين لا لا اتصافه بضرورة الطرفين». اتصاف به لا ضرورت یعنی اتصاف به امر معدوله‌ای؛ اما لا اتصاف یعنی سلب تحصیلی.

سوال: [؟]

استاد: حالا من می‌خواهم بگویم در تعبیر صدرا دقیقا تمرکز رفته سر اتصاف و لا اتصاف. اینجا در نهایی هم یک اشاره‌ای فی الجملة یکجا شد، «فما معنى اتصاف الممكن به في الخارج و لا اتصاف إلا بالعدول». لفظ اتصاف، اینجا هم به کار رفت. روی اتصاف تمرکز کرده، خیلی خوب است. یعنی اساسا ما آنجایی که می‌گوییم این مثلاً ماهیت ممکن چه می‌خواهیم بگویم؟ الانسان ممکن چی می‌خواهیم بگویم؟ می‌خواهیم بگویم متصف به امکان است یا می‌خواهیم بگویم اتصاف به ضرورتین ندارد؟ می‌خواهیم

[صدر الدین شیرازی، محمد بن ابراهیم، الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، جلد: ۱، صفحه: ۱۶۳، مکتبة المصطفوی، قم ایران، ۱۳۶۸]



بگوییم متصف به امکان است. این بیان صدرا است که در واقع باعث شده علامه هم به همین سمت رفته. یعنی محتوایش با محتوای علامه هیچ فرقی ندارد. چون معدوله می‌خواهند عملاً تبدیله کنند با این بیان. تمام شد.

دلیل دوم علامه بر اینکه اتصاف به امکان، اتصافی ثبوتی است

یک دلیل دومی هم جناب علامه آورده، حالا این دلیل چقدر پابرجا است اصلاً کار ندارم، فقط ما می‌خواهیم ببینیم علامه چه گفته. دلیل دومی آورده که بله، یقیناً باید معدوله باشد. می‌خواهد به این الان اشاره کند. و آن چیست؟ و آن این است که ما اینجا وقتی می‌گوییم «لیست الماهیه ضروریة الوجود و العدم»، ما یک نسبت داریم. و این نسبتی که داریم، نسبت به ضرورت و لا ضرورت دارد که می‌گویید ضروری الوجود و العدم نیست. و یک نسبت دارد با موضوع یعنی آن ماهیت. و چیزی که این گونه هست، سلبی که موضوع ویژه دارد، محمول ویژه دارد؛ من لفظ موضوع و محمول می‌کنم، می‌خواهم فضا را روشن کنم و الا ایشان تعبیر ضرورت کرد و موضوعی که این ضرورت را بهش نسبت می‌دهند. یعنی «الانسان ممکن» که می‌گویید یا می‌گویید «لیس الانسان ضروري الوجود و العدم»؛ یک ضروری الوجود و العدم دارید، پس نسبت به این ضرورت پیدا کرد؛ که نسبت سلبی دارد، نه نسبت ایجابی، یعنی لا ضرورت. یک. و یکی هم چی دارید؟ ماهیتی دارید به عنوان موضوع. می‌گوید بالاخره تا گفتید نسبت است، نسبت بین اینها است. تا همین گونه که شد، متمیز می‌شود از دیگر امور. یعنی جایی اگر محمول، ضرورت نباشد؛ جایی اگر موضوع، این ماهیت و این انسان نباشد؛ با این خیلی فرق می‌کند. همین را اگر می‌گویید، بالاخره یک نوع تمیز پیدا می‌کند از دیگر امور. و تمیز پیدا می‌کند یعنی حظّ وجودی پیدا می‌کند. این بیان علامه. می‌خواهد بگوید سالبه است ولی سالبه چون می‌دانید هم موضوع خاص دارد، هم محمول خاص دارد. من این طوری می‌گویم، می‌خواهم واضح ترش کنم که ایراد به چشم‌تان بیاید کجا می‌شود. درست است سالبه است ولی موضوع خاص دارد و محمول خاص دارد. چون موضوع و محمول خاص دارد، یک حظّ ویژه‌ای خواهد داشت از وجود. چرا؟ چون امتیاز پیدا کرد. امتیاز در عدم معنا دارد؟! می‌گوییم در عدم که امتیاز معنا ندارد. امتیاز مال وجود است. پس یک حظّ وجودی پیدا می‌کند. و وقتی هم حظّ وجودی پیدا کرد، پس یک نحوه تقرر و ثبوت دارد در عین اینکه سلب است. درست مثل عمی که اول بار که نگاه می‌کنید، درش سلب می‌بینید ولی عملاً یک حظّ ثبوتی دارد. خب این چکار می‌خواست بکند علامه؟ می‌خواست بگوید بالاخره حتی اینجا جایی که می‌گویید «لیست الماهیه ضروریة الوجود و العدم» یا می‌گویید «لیس بعض الموجود ضروري الوجود و العدم»، این را گفتید، در نفس این یک نوع حظّ وجودی برای این نسبت قرار دادید. برای نسبت، یک حظّ وجودی قرار دادید، یعنی نسبت چی؟ نسبت سلبی. برای نسبت سلبی، یک حظّ وجودی قرار دادید. چرا؟ چون موجب امتیاز می‌شود و در عدم که امتیاز نداریم. حظّ ثبوتی دارد، پس یک نوع ثبوت دارد، پس یک نوع می‌شود گفت چی؟ معدوله است. برای اثبات معدوله بودن، یک همچین کاری کرده. درست است یا نه، بعداً می‌گوییم.

«ثم لهذا السلب» کدام سلب؟ اینکه می‌گویید «لیس الانسان ضروري الوجود و العدم». «ثم لهذا السلب نسبة إلى الضرورة» یعنی آن محمول، یعنی «ضروریة الوجود و العدم» که می‌گویید «لیس ضروریة الوجود و العدم». «و [نسبة] إلى موضوعه» موضوع چیست؟ آن ماهیتی که قرار دادید، آن بعض الموجود بود که قرار دادید. «إلى موضوعه» کدام موضوع؟ «المسلوب عنه الضرورتان» که می‌گویید ضرورت وجود و عدم ندارد، که موضوع قرار می‌گیرد. حالا پس یک نسبت دارید که «یتمیز بها» این نسبت «من غیره». «یتمیز» این سلب «بها» به وسیله این نسبت از غیرش. این سلب از دیگر امور جدا می‌شود، چرا؟ چون یک نسبت خاص دارد. این نسبت مال او است. حالا وقتی تمیز پیدا کرد، پس دیگر عدم محض نیست، عدم مضاف خواهد بود. «فیکون عدماً مضافاً له حظ من الوجود» عدم مضاف می‌شود و عدم مضاف حظّی از وجود دارد. «و له» وقتی حظّی از وجود پیدا کرد، آثار ثبوتی هم خواهد داشت



«و له ما يترتب عليه من الآثار» کدام آثار؟ علت احتیاج به علت چیست؟ امکان مثلاً. علت احتیاج به علت را آقایان چه می‌گویند؟ می‌گویند امکان. یک امر ثبوتی است. چرا توانستیم یک همچین چیزی را بگوییم؟ چون حظّی از وجود دارد. وقتی حظّی از وجود داشت، آثار وجودی دارد. «و له ما يترتب عليه من الآثار و إن وجده العقل أول ما يجد في صورة السلب التحصيلي» درست است به صورت سلب تحصيلی می‌بینیم «أول ما يجد»، ولی حقیقتاً چیست؟ درش یک نوع حظّ وجودی دارد. «كما يجد» این عقل «العمی» را «و هو عدم مضاف» عمی که عدم مضاف هست را «كذلك». «يجد» یعنی چی؟ «في صورة السلب التحصيلي» می‌بیند «أول ما يجده». همچنان که ما عمی را اول بار که نگاه می‌کنیم، به صورت سلب می‌بینیم، این را هم به صورت سلب می‌بینیم ولی عملاً یک حظّ وجودی دارد، آثار وجودی هم دارد.

پس عجالاً درست است که به صورت «ليست الماهية ضرورية الوجود و العدم» گفتیم یا گفتیم «ليس بعض الموجود ضروري الوجود و العدم» گفتیم، درست است به صورت سلب تحصيلی گفتیم، ولی نفس این نسبتی که اینجا هست، موجب تمیز این سلب می‌شود، یک سلب خاص می‌شود، عدم مضاف می‌شود، و عدم مضاف حظّی از وجود دارد، و حظّی از وجود داشت آثار وجودی دارد. پس نتیجه بگیرید که چنین چیزی که اگر در مورد امکان بگویید حظّ وجودی خواهد داشت. یعنی حظّ وجودی دارد در عین اینکه در درونش هم سلب هست؛ می‌خواهد ازش معدوله استفاده کند. این تلاش کافی است یا نه، بعداً می‌گوییم.

و السلام عليكم و رحمت الله و بركاته